

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل في علم الوجود

بعد از ستایش حکیم مطلق جل ذکرة و بآن در و در رسول
حق صلی الله علیه و سلم و صحابه مخفی نماند که چون رساله اول
القبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخالفان و غیره چنان رسید
اگر بول نیز کلامی نوشته شود و حریفی چند نگاشته کرده و در
مخبر که بدلیل بول موسوم است در خبر عیارت و قید کتابت
و التوفیق من الملك الاحد به **انکه** اول اختلاط آب طعام
تا تزیین آن کند و کسب و کسب و اندا و پس جاری شود و کسب
از ما ساریقانی که در جنبه شفع کسب است و از عروق شمع که در
اوست بسوی کسب جاری شود و بناگردد از کسب بسوی کسب
و ازین در بسوی نشانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود و باد
پس جهت کند قهقری بسوی نشانه و ازین جهت منصف شود و بول
حضاب کرده و شود و بجا و کم کرده بول که عروق بسیار کند و بسیار

شود بول که عرق کم کند و بعد از احتیاج با مجموع آب در منانه منتقل
 شود از و بسوئی احمیل یا فرج و از احمیل یا فرج بسوئی غایب **معلوم**
مستند از جزئی که کاه است دو امر اول آنکه در بول دو چیز است
 مائیت که منفصله از کربش از کبده است اولی آنکه کاه است ثانی است نقل که
 مصاحب است در عروق با اقل مائیت و فصله هفتم نالت است
 و این نقل جوهریت مسی بر سوب **امروم** آنکه دلالت ببول
 هوام کبده و منانه او صحت از دلالتش بر آلات غذا از حتمه
 اکثر کبده و کثرت کبده و منانه و احتیاج ببول یعنی جز با کبده بول
 متوسط آنها دلالت میکند بر حال بین هفت است **حاصل اول**
بول است و اصول این جنس پنجست **اصل اول** از بول
اولی و محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول **تیمی** که کثرتش
 چون آب بین اندک است و مائیت بر بیاض و دلالت کند بر
 از برای آنکه لون تینی یا از حتمه کثرت مائیت است یا از حتمه

قلت صفرا هر یک از این هر دو دلیل بر درست و این حکم

اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون بتنبی از جنس اول

صفرا بجائی دیگر باشد **طبقه دوم** اترجی است که صفت او

صفت صفت قشور اترج و حادث میست و از مخالفت صفرا

بر جزئی که در تنی است و دلیل اعتدالت **طبقه سوم**

که حضرتش مایل است بجزت و دلالت کننده است بر حرارت

طبقه چهارم نارنجی است که صفت او شبیه است بلون نارنجی

کننده بر حرارت زائده بر جزئی که در مشرق است **طبقه پنجم**

است که مسمی بر عفرین چه لونش مشابه سوز عفرانست بخار

که مشابه بنوع عفران است و دلالت کننده است بر حرارت

بر جزئی که در نارنجی است **اصل دوم** از اصول لون اجز است

است بر **طبقه ششم** ^{اول} صفت است که آنرا اندک حرمت است

و نزدیک است به بیاض و می که موجب آنست لابد است از آنکه

سند **صفت** **دومی** است که اورا **صفت** **زاید** است بر
صفت **دومی** که موجب **لایه** است از آنکه غلیظ باشد **طبقه**
ثانی و آنست که از اجزایست مایل بر تیره که **دومی** که موجب **لایه**
از آنکه غلیظ باشد و سبب جمع این طبقات **ثلاثه** غلبه دم و حرارت است
علی و آنها و گاهی بول با وجود سردی **مباشه** چنانکه در **فالج** و **سودا**
بسیف که وقت **عینه** **ما** **ثبت** از دم و **لوق** **ناری** از طبقات **صفت**
دست بر حرارت از طبقات **ثمرت** از برای آنکه **صفت** از
اختلاف **صفت** **دست** و **ثمرت** از جهت **اختلاف** دم و حرارت **صفت**
دست از حرارت دم و **ایضا** غالب است بر **صفت** **جزو** **ناری** **دوم**
جزو **ناری** و حرارت **نار** **دست** از **هو** **اصل** **سیرم** **از** **محل** **اول**
صفت **دست** **بر** **همه** **طبقه** **طیبه** **اول** **فتقی** **ت** **که** **تیره** **صفت**
مایل **بزرگی** و **دلالت** **میکند** **بر** **مخرو** **از** **برای** **انکه** **این** **لون** **محل**
میشود **از** **اختلاف** **سواد** **و** **بصفت** **و** **غالب** **است** **که** **سواد** **از** **مخرو**

حاصل شود و قشرش بی در نزع کلیات آورده که لون قشیری
من و لالت میکند بر احتراق صفر از برای آنکه سواد کرم

بر و حاصل میشود با کورت میباشد نه با صفت **طبه**
ست و آن لون است که حضرت و فوق حضرت فستقی است

انگشت بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز ولالت
بر و بجز اما بر و درین اقوی است و فستقی و تیلی معتدند

بفایده یا تشنج از برای آنکه در بدنهای اینان رطوبت

است **طبه سیوم** زنجاری است و **طبه چهارم** کرفی

هر دو لون ولالت میکند بر افراط حرارت محرقة و فوق

که زنجاری مائیت بر بیاض از جهت شدت حرارت در

که این اصل چهارم از اصول لون است و آنرا اسباب

سبب اول احتراق است باین طریق که یافته شود در بدن صفر

چاوه پس احتراق کند جزیری را که ملاحظ مائیت است

بهر

و سبب شود و محترق بجرات است که چیزی که باقی ماند در
بعد از احتراق از رطوبت مانع از شدت متوجه سطح ظاهر شود
پس نفوذ نکند و در و پس در اسوداد و عارض گردد و از برای
آنکه گرفت سبب اسوداد است چنانچه در انکشت محسوس
و علامت سواد بی که حاصل شود سبب احتراق یکی از دو خیزت اول
است که با صفرقی باشد که بزعفرانی زنده دویم آنکه متقدم باشد
بول قوی را که یا **حمر سبب دویم جمود است** باین نوع که یافته شود
در بدن ماده یا کرده که بگنجد کند خیز را که مخالفا ما مینت بود است
اصلا و جمود مستوست از برای آنکه آنخیزه متراکم شود و در سطح ظاهر
و شکست کند جسم را پس رغن شود اسوداد و از این
جهت حادث که در اسوداد خیره را که او را بر در رسد و علامت سواد بی
که حاصل شود سبب جمود یکی از دو است **امر اول** آنست که با
گودت باشد **امر دویم** آنکه متقدم باشد او را بول صفر عدم التماس

مش

یا ذورایکه که دلالت کند بر برد چون گوشت **سید**
ماه سوداویه است که هر یک کند طبیعت از بر سبیل ^{تفتی}

و بجران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در جمیات سوداویه
علامت است که در روز بجران باشد و از عقبس خفت

نشود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نفع **ماه**
جماد تناول شنی غنا نیست چون شراب سود که طبیعت

نکند و زود پس بر آن آید بحالت خفوف بول و سبب علم و تفر
طبیعت در و یا از جهته سقوط قوت کبد است و این در ^{دلت}

روایت یا از جهته بودن او است زانیه بر قدر کفایت در
خطری نیست اصل **نجم از اصول** **تفتی** است و منقسم میشود بدو ^{قسم}

قسم اول لونی است که مفرق بصیرت چون بول لیس و غیر
است و نفوذ نمی کند در و بصیرت بازمیلاد ماورائی خود را از ^{اصلا}

ویافت غنیش و در بول مگر با غلط و اطلاق بر و حقیقت است ^{دلت}
بزرگه

میکنند

میکنند یا بر غلبه بلغم و بره یا بر سردی و یا بر گرمی یا اعضائی اصلیه و علامت
ذو یان مشم است که بول یا سبب من در سبب من باشد و سبب من در سبب من
تویست که اذائیه و سومات بدن کند و این ذایب من میشود
از قاره و در علامت ذویان اعضائی اصلیه چون عصب و عظم
است که بشود به البیاض بود و این در آخر ذوق میباشد و علامت ذویان
و ضمور تویست **قسم دوم** لونی است که مشف است و آن
لونیست **نوع اول در مشف** چیزیست که انرا مطلقاً لونیست
چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیی دارد و در انشی خود را اصلاً از انصار
نوع دوم در مشف چیزیست که انرا لونی است چون ماه صافی این
باز نمیدارد و در انشی خود را از انصار مگر آنکه یک نوع اول را امیض
نمیکند از برای آنکه علیم اللون است از این جهت ممکن نیست
از نوع ثانی را امیض میکند و اطلاق امیض بر و مجاز است از برای
او را غیر امیض فی ثقی لونی است و از این جهت ممکن است رویه

او بخلاف بهر اشکال و منعکس می شود شعاع از دو منعکس کننده
از هوا و در محله از آنست که چون مثل این مشفعا عارض شود
یا تفرق بسوی اجزا صغیر بسیار شود پس اجزا مذکور سطوحی
که مرئی شود و هلاک برین اما گمانست چون چیزی عارض شود آب
که مجرد دو اما تفرق چون چیزی که حادث کرد آب و قتی که
کند و مردم گمان برند که بیاض موجود است و آب مظهر است
گمانف و تفرق و این غلطت این قسم از بیاض در بول
کند بر عدم تفرق طبیعت در آب جسته طبعان همف کبد است
بر و یا بر سه که منعکسند نفوذ صانع را پس بیرون آید بول
حبس و بیم قوام بولست و بول بحسب قوام یا رفیق است یا غلیظ
یا معتدل منها از اسهال بری آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی
نیست تراید بر قوام ما نیست یا همت اگر نیست رفیق است
هت میرسد بوسیلان یا می رسد اگر میرسد غلیظ و اگر غیر

مقتدل منها که بتحقق عدم نفع است یا کثرت شرب آب ناپسیده
و ششها سخن مینویسد و موضع شده را به نقل و تمدد و سبب غلظت عدم
نفع است یا نفع خلط مفرط الغلظت و علامت شش تقدم افراط غلظت

و سبب مقتدل منها و نفع خلط است **حسن سوم صفا و کدورت**

بول است و صافی انرا گویند که متشابه الاجزا باشد و نفع نیکند

از نفوذ و کدورت انرا که متشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزاء او

منع لبر کند از نفوذ و صفا از علامات نفع و سکون مواد است

و کدورت از امارات عام نفع و نوران اخلاط و کدورت انرا که

از جهته سقوط قوت و از جهته ورم باطن میباشد غلیظ مفار

کدورت با ستواء توام **حسن چهارم** **بول است** و بول

پیشنش است یا بدیم الم را کیده یا مقتدل اما متشابه لالت کنند

است بر یکی از دو امر **اول** افراط فونت اخلاط **دوم**

فرو یا جرب و امالات بول و این اگر در مناسبت باشد از برای

انکه احتساب بول شبتزرد و بود پس تا غیر قرمز نشاند
افساور ای که کتر باشد و فرقی میان امرین مذکورین بود چه است
انکه کاین اند قرمز آلت بول میباشد با وجع و غصه و تفرغ کله
کاین از عفونت اخلاط دویم انکه کاین از قرمز با تفرغ و قوی
میباشد بخلاف کاین از عفونت سیوم انکه کاین از
حسب قوت مریض و ضعف او پیش و کم میشود بخلاف
از قرمز و اما عدم المرایجه و لالت کتبه است بر توجو اخلاط و مجاز
او و یا از جهته سقوط قوه میباشد و این وقتی است که مخرج
طبیعت از دفع خلط مایعین البول پس اگر باشد این
لعل نشاید التین و لالت کند بر اعراض طبیعت از تقار
مرض پس جابری باشد از انتظار موت و اما معتدل و
کند بر نفع ماده جنس **مخیم زرد بولست** و زرد بول حاصل
از طولیت لذبه که مخالط است ریح خارج مع البول و سوزان

برو این که خرق کند آن رطوبت را و پرون آید پس متغی شود
 بول را آید و عیب که امتداد رطوبت لزمه حول رنج غلیظ است
 و هر چند این رطوبت لزمه او فردی باج مده و او را اکثر باشد
 راز به بیشتر بود و کثرت زبده و کبر و لطف الفجا و زوال او دلا

کند بر کثرت ماده غلیظ و لزمه و غلیظ ریاح جنس نیم رسوب است

در سوب رفته استقر از اجزائی غلیظ در سفلی مایعات است
 و در اصطلاح هر چه هر غلظ زمانیت بول که حاصل باشد در آن

و تمیز باشد از آن و برابر بود این که در سفلی باشد یا در اوسط
 یا در فوق و اول را رسوب کوبند و دوم را مسعلق و سوم را
 غام و اطلاق میکنند رسوب بر غام و مسعلق از بواسی انکه چیزی

که از تن او است رسوب متغی میشود و در وسط باشد وقتی که
 منع کند مانعی از رسوب پس بجهت این صفت که بالقوه در وقت

میشود و او را رسوب رسوب یا دالت بر زخم و آنرا رسوب کوبند

و یا غیره ال برود و آنرا سوب و می خوانند و سوب محبت را او صفا
 اول مابین از برای آنکه نفع بهما ضمه است و فعل با ضمه شبیه
 و اصفا بعضی هم ضمه کبدهی احمر بود لیکن مشانه و غیر آن از برای
 تغییر مینند حرمت پس ظاهر نمیشود در سوب و هم علامت
 از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزائی رسوب
 کرده است نفع را سیم است و آنکه متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی
 نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزاء از برای آنکه تشبیه
 از برای مانده از اتصال البعضی بعضی باشد و مخالفت را هم چون
 فحاجت بود در سوب محمود سیم است نه فصل او سوب
 را سبت پس معلی پس تمام بد و وجه اول آنکه غالب
 اعضا اجزائی از ضمه است تا صلد و قوی بود و فصول مذکور میل
 نفع بود که شبیه باشد با اعضا و غالب باشد بر و از ضمه پس
 آن بود که مشتقل شود پس جزئی که از و مشتقل شود و نیز میگوید

این عبارت در کتاب
 طب و سبب
 در سبب
 در سبب

بفتح وجه او یم آنکه اکثر سبب تعالی ریح بود و هر چند که ریح سببتر باشد
 تعالی سببتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر بجز قوت از دفع
 ماده و رسوب مذموم است که یافت نشود و او اوصاف مذکوره

و این نیز سه قسم است افضل او غم ام بس مستعلق بس است
 و این وقتی است که طغور از جهت حرارت مصعده باشد از برای

از جهت سبب ریح الجوهرا فوق العاصی

آنکه همچنانکه حرارت مصعده است تلطف نیز بدست اما وقت
 که طغور از مخالفت ریح قاهره اجزاء از ضمیمه که از شان او است

تسل باشد راسب افضل از مستعلق و مستعلق افضل از غم ام بود
 از برای آنکه درین هنگام ریح و مستعلق کمتر باشند و فضولی منافع

در رسوب روی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چه نسبت درین
 حسنی که باشد از رسوب غیر این هر دو **و کانی از اعضا یا**

از اعضا اصلی و آنرا خراطی گویند یا بنا باشد بس که از اعضا
 اصلی بنا شده یا درو و منیت باشد آنرا اسمی خوانند یا بنا

پس اگر در دو جهت نباشد از لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو
 باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد از اقسامی خونی
 و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل اگر اجزائی کبار را
 بعضی یا جزا باشد از اصفیائی گویند و بعضی از غسانه و احرار
 کبد باشد و اگر نباشد اجزائی کبار را پس اگر باشد
 از اگر کسی خوانند و اگر نباشد خالی گویند و بعضی
 رطوبات بعضی مایل بجز است و دلالت کند بر احراق دم
 کد است و دلالت کند بر احراق بنوم و بعضی اصف است و دلالت
 کند بر غلبه صفر و بوقع اسود است و دلالت کند بر احراق سودا
 و تمامی اینها که مذکور شد در بول است که از اسود بول و اسود
 رسوب اسباب است اول عدم نفع دوم شده سیم قلت
 ماده در رسوب در ارجحاً کمتر باشد از جهت خلوص و ق انوار خلط
 واجب الاندفاع به بول و اگر باشد رسوب عدم الهضم بود و باشد

بعضی

از فصل

و فضل غذا مهزول را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت
وصول آنها خصوصاً وقتی که محتاض باشند از جهت کثرت تخلیل
ریاضت و مرصع و فربجی که تا که ریاضت باشد رسوب بسیار
و از انواع رسوب است رسوب مدی که سفید و روده بود و مخاطی که
در خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافت شود و در عرق النساء
و در جوف المفاصل و فرق آنها بعد از مکتب هر دو در لون و هیئت
است که مدی منتهن بود و متقدم باشد او را درم و آسان بود
و در عرق و در فرق و در جوف مخاطی درین احکام **حسب مقدم**
بول یا اقلست از طبیعی یا اکثر از ویامتساره
و بسیار گشت بول بسیار است و از آنجا است بسیار
سینه یا مغزج و معشروب و حکم خوردن مغزج و معشروب دارد
خوردن میوه های تر و از آنجا است در میان اعضا و خز و در آن
بخرق بول میخورد که در طبیعت محرقه و از آنجا است استفسار ماه

مختص
بذ

مختص در بدن حیوان که در بحر ان ادراری و فرقی میان بحر است
 و ذوبانی آن که چهار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن رحمت
 یابد بخلاف ذوبانی و ایضا در ذوبانی حرارت قوی بود
 زار ایچ عاده باشد و در روز بحر ان نباشد و اسلم بول روی
 چون اسود و غلیظ چری بود که اغرز باشد یعنی مستغرق کرده شود
 و فتنه کشیر تا منقطعاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر
 طبیعت و ثانوی بر ضعف طبیعت اسباب قلیت بول
 و از آنجمله است فرط تحلیل رطوبات از جهت شدت
 بدن و اتساع مسام او بحرکت مفراط و از آنجمله فساد رطوبات
 بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول است
 آنکه اول زوال رطوبت است بعد از وجود افرونی است
 اشتداد و از آنجمله است سده که در مجاری بول منفضیه است
 نیست پس بیرون نیاید مگر رفیق خلیل و باقی ماند غلیظ کننده

از آنجمله

س

در آنچه اسما بی چه اسما بی موجب انوار ناسبت
سود و سعادت و افرات قلقت بول یا قانت تحلل مندرست
بستغفا و دلایل بر از در صفت و سواد و مباحض و غیره است

در لایل بول فتا مال **خاتم** احکام بول را زود فکر بوسیله
بر تو جمع کرده و جمیع برادران تا پنج سال تا که شود روشنت بگیر
قاروره و چهار صد و سیست قره ابران **تمت تمام شد**

در بوسه بسم الله الرحمن الرحیم و تمیم بالخیر

الحمد لله الذی خلق الانسان فی احسن تقویم و هو یوحی العظام
و هی یسمی و الصلوة والسلام علی حبیبیه و نبیه محمد الذی یسئله
الانام من امراض العیالته و استقام الفلانة و علی اله و اصحابه
هم المهادین الی طریق الحق و سبیل الهدی الخیرة اما بعد عرض منکر
راقم این ایجاز که این موجب است در همان احوال برابر که گفته
تسهیل عوام و طالبین مراسم بجز عبارات و قید کتابت